

## درباره شعر سره

آنجا که شعر از نثر جدا میشود، هزار نکته باریکتر از مو هست که از دیرباز در آن سخنها رفته است. در واقع تفاوت بین شعر و نثر از کهنه‌ترین مسائلی است که نقادان ادب با آن مواجه بوده‌اند و آراء و عقاید گوناگون در این باب آورده‌اند.

تفاوتی که عامه ادیبان، بین شعر و نثر قائل شده‌اند این است که یکی وزن و آهنگ دارد و آن دیگر از وزن و آهنگ خالی است. این رأی را مولیر (۱) شاعر و نویسنده فرانسوی با طیبیت و ظرافتی که خاص اوست انتقاد می‌کند و بالعنی آکنده از شک و طنز در نمایشنامه «نوکیسه» (۲) سستی و رکاکت آنرا بیان می‌کند.

در این نمایشنامه، موسیو ژوردن که نو دولتی زیرک و رند و پرمده‌عاست، و چون نعمت مال را از دولت گولی و پیش‌رمی بدست آورده است گمان میکند بهمان آسانی نیز می‌تواند از نعمت کمال بهره ییابد، استادی بخانه می‌برد تا از او درس حکمت و ادب بیاموزد. در اثناء سخن می‌گوید که من بیانونی از خاندان بزرگ دل باختم‌ام و می‌خواهم که مرا کمک کنی تا کلمه ای چند حسب حال خویش باو بنویسم. استاد می‌پذیرد و می‌پرسد که آیا می‌خواهید برایش شعر بفرستید؟ موسیو ژوردن که اصلاً نمی‌داند شعر چیست می‌گوید: خیر، بهیچوجه نمی‌خواهم برای او شعر بفرستم. وقتی استاد می‌پرسد پس می‌خواهید نثر بفرستید؟ باز موسیو ژوردن چون معنی نثر را هم نمی‌داند می‌گوید: «خیر، نه شعر می‌خواهم و نه نثر» اما وقتی از استاد می‌شنود که سخن ناچار باید یا شعر باشد یا نثر، بکلی سرگردان و حیرت زده می‌شود و می‌پرسد:

→ پس وقتی آدم حرف می‌زند، چیزی که می‌گوید چیست؟

— نثر است.

— عجب، پس وقتی من نو کرم را صدا می‌زنم و می‌گویم نیکول، کفش

های راحتی مرا بیار یا شبکلاه مرا بده، آنچه می‌گویم نثر است؟

— بله آقا.

— پس چهل سال است که من نثر می گویم و خود از این امر خبر ندارم! از شما يك دنیا متشکرم که این مطلب را بمن حالی کردید...»  
 لحن طنزی که مولیر در نقد و رد این بیان مشهور دارد پوشیده نیست، با اینهمه بسیاری از نقادان و ادیبان گذشته، جز این تفاوتی بین شعر و نثر نمی نهاده اند.



از کهنه ترین و دقیق ترین جوابهایی که صاحب نظران باین مسأله داده اند پاسخ ارسطوست که ماده و جوهر شعر را تقلیدگری و خیال انگیزی می داند و آنرا بهمین دو صفت از شر جدا می کند. این گفته ارسطو در بین سخن سنجان جهان شهرت و رواج بسیار یافته است و مدتها مورد گفتگوی شاعران و نقادان بوده است.

جوابهای دیگر نیز باین مسأله داده اند که اینجا مورد نظر نیست لیکن در بین جوابهایی که تا کنون باین سؤال داده اند شاید هیچ يك از جوابی که طرفداران مکتب «شعر سره» (۱) بدان داده اند ترازه تر و شگفت انگیز تر نباشد.

اما شعر سره چیست؟ در بین کسانی که اصول و مبادی «شعر سره» را ابداع یا ترویج کرده اند، نام ادگار پو، بودلر، مالارمه و پل والری بیشتر بر سر زبانهاست. معینا پیش از آنها، نقادان عهد رنسانس و کسانی نیز مانند «آبه دو بوس» سخنانی گفته اند که مبدع و منشأ اصول این مکتب بشمارتوانند آمد. اما اصطلاح «شعر سره» تا این حد کهنه نیست. ادگار پو، و بودلر اولین کسانی هستند که آنرا بکار برده اند. پو در کتاب «مبادی شعر» (۲) نظریه خویش را در باب «شعر سره» طرح و بیان می کند و در باب شاعران معاصر سخن میگوید. از جمله تنی سون شاعر انگلیسی را با اعجاب تمام می ستاید و او را «آزاده ترین شاعران» می شمارد، چرا که «در بین همه شاعران، اوست که از همه مجردتر و عبارت دیگر از همه برتر و از همه بی شائبه تر می باشد». اما بودلر این تعبیر را از گفته ادگار پو گرفت و آن را نخست در رساله ای که در باب این شاعر امریکائی نوشت بکار برد. مراد بودلر از شعر سره شعری بود که بقواعد فصاحت و بلاغت ادیبان پسای بند نباشد و از این قیدها و بندهائی که خاص نثر است آزاد بماند. اما کسان دیگر نیز بجز بودلر، این عبارت را - اما در معانی دیگر - بکار برده اند. از جمله برادلی (۳) ادیب و نقاد

انگلیسی «شعرسره» را شعری می‌دانست که بین صورت و معنی آن تناسب چندان باشد که آن معنی را جز بهمان صورت که شاعر گفته است بیان نتوان کرد.

باری از کسانی که در قرن حاضر در باب «شعرسره» سخن بتحقیق رانده اند و اصول و مبانی آنرا درست و روشن بیان کرده اند در انگلستان جرج مور (۲) و در فرانسه آبه برمون (۲) را باید نام برد.

جرج مور ادیب و نویسنده آیرلندی بود که در نقادی نیز شهرت داشت و اقوال او در بسیاری از مسائل ادبی، در آن روزگار حجت شمرده میشد. در سال ۱۹۲۴ وی مجموعه‌ای بنام «شعرسره» منتشر کرد که منتخبی از آثار چند تن از شاعران بود و در مقدمه آن، جایی که ملاک خود را در انتخاب آن اشعار یاد کرده بود، ادگاپوشاعر امریکائی را بسیار ستوده بود و سخن او را نمونه «شعرسره» شمرده بود. رأی او در باب «شعرسره» ازین عبارت که در مقدمه آن کتاب نوشته است پیداست. می‌گوید «اشعار پو اکثر از قید برتری فکر بر لفظ آزاد است و بهمین جهت در این مجموعه، از سخنان او بیشتر نقل کرده‌ایم». از اینجا پیداست که رأی جورج مور نیز برای برادلی نزدیکی تمام دارد.

اما هانری برمون فرانسوی، کشیشی ادیب و محقق بود که در عرفان و روحانیت قدمی راسخ داشت و عضو فرهنگستان فرانسه نیز بود. وی در زمستان سال ۱۹۲۵ در جلسه عمومی فرهنگستان فرانسه، خطابه‌ای چند خواند که مجموعه آنها را سال بعد بنام «شعرسره» منتشر کرد. این خطابه‌ها که در باب ماهیت شعر بود و صیغه‌ای از عرفان و حکمت داشت چون از سخنانی تازه مشحون بود غوغائی برانگیخت و مشاجره سخنی را در جراید و مجلات سبب گشت و موافق و مخالف بسیار در آن باب سخن راندند.

آبه برمون در این رساله شعر را ستایشی شکفت انگیز کرد و آنرا در شمار دعا و افسون نهاد. رانی که او در باب «شعرسره» آورد در حقیقت شرح و بسط رانی بود که برادلی ادیب و نقاد انگلیسی پیش از او آورده بود اما برمون چاشنی لطیف عرفانی را بدان در افزوده بود و آنرا رنگی و رونقی دیگر داده بود.

بعقیده او شعر عادی، یعنی شعریکه از شائبه نثر پاك نباشد، از عناصر واجزائی چند مانند افکار و خیالات و عواطف مرکب است که تمام آنها در

نثر نیز هست. اما «شعر سره» امری است که بعد و رسم در نمی آید و در عالم واقع، وجودی محسوس و قابل تحدید و اشاره ندارد نهایت آنکه جوهر و ماده آن، بکلی از نثر جداست و دیگر در آن هیچ چیزی که بانثر مشترک و قابل اشتباه و التباس باشد وجود ندارد. بنا بر این «شعر سره» شعریست که از هر چه رنگ نثر را داشته باشد بکلی آزاد است. اما سخن در این است که آیا چنین شعری تحقق پذیر هست یا نه و اگر هست حدود و مختصات آن کدام است؟ هر چه بحث و مشاجره در باب «شعر سره» روی داده است و هر چه محققان و صاحب نظران در این باب نکته سنجی کرده اند مر بوط بهمین جاست.

مکتب «شعر سره» در واقع شعر را از تمام قوانین و اسالیب ادبی برتر می نهد و آنرا از همه اصول و قواعدی که نقادان از دیر باز آورده اند برتر می شمرد. میگوید شعر نه بسبب تشبیهات و معانی که در آن هست شعریست بدان سبب شعریست که در آن چیزی هست که در وصف نمی گنجد. برای خواندن شعر لازم نیست که خواننده همیشه معنی الفاظ و عبارات را خوب و درست بفهمد. زیرا شعر و رای طور فهم و ادراک است و بعواطف و افکار محدود نمی شود. شعر از همه فنون سخن برتر است و از عقل و حس و خیال بالاتر است. بتحلیل از باب لغت حاجت ندارد و در حوصله عبارت اصحاب فلسفه نمی گنجد. آنچه موضوع معرفت واقع میشود و یا بشرح چیزی می پردازد، و آنچه خواننده را تکان می دهد یا بشور و وجد می آورد شعر نیست نثر است. شعر چیزی برتر و بالاتر از اینهاست. چون معنی و تحقیق و فصاحت شعر اختصاص ندارد نثر هم از عهده بیان آن بر می آید.

اما کدام عامل معجز است که از کلمات و الفاظ معمولی که در نثر نیز بکارست شعر می سازد و شعر خالص مجرد و «سره» پدید می آورد؟ موسیقی و آهنگ بی شك لازمه شعریست اما جوهر شعر همه موسیقی و آهنگ نیست چون نثر نیز از آهنگ و موسیقی خالی نیست. بنا بر این موسیقی و آهنگ را نمی توان در شمار اموری در آورد که شعر اختصاص دارد. وزن و قافیه هم نمی تواند جوهر شعر باشد چون شاعر بدون آنکه این اسباب و لوازم را بکار برد می تواند الهامات خود را در نفوس القاء کند بعلاوه وجود و حیات وزن و قافیه خود بسته بروح و جوهر شعریست و آنجا که روح شعر در سخن نباشد وزن و قافیه فایده ای ندارد. در اینصورت پیدا است که وزن و قافیه جوهر شعر نمی تواند بود. بعلاوه تأثیری که الفاظ شعر در انسان دارد بسبب خوش آهنگی و زیبایی آن الفاظ نیست بجهت نیروی مرموز جادوانه ایست که در

آنها هست درحقیقت الفاظ و عبارات بمثابة سیمهای هادی هستند که اهمیت آنها بسبب جریان برقی است که از آنها می گذرد. و همین نیروی برق آسای سحرآمیز است که الفاظ نثر را بالفاظ و کلمات شعر تبدیل می نماید و قلمرو شعر را از نثر بکلی جدا می کند. تأثیری که این نیرو در خاطر ها می کند بسحر و جادو و افسون و دعاهای تندست و از همین روست که بر مومن شعر را با افسون و دعا برابر می شمارد و از یک مقوله می داند. باری آن نیروی مرموز سحرآمیز را که بالفاظ و عبارات عادی و نثری صبغه شعر می بخشد، چنانکه گذشت بجریان برق تشبیه کرده اند و پیدا است که این «جریان» در «خلأ» حرکت نمی کند و ناچار باید در محیطی و ملایمی سیر کند و آن محیط و ملأ همان افکار و معانی و عواطف و احساسات است که عبور این جریان برق آسا بآنها رنگ و صبغه شعر می دهد. بنا بر این، هر چند در شعر معنی و مضمون نیز بکلی عبث و لا طائل نیست اما درحقیقت لفظ و معنی هر دو شیشه هائی هستند که شععه فروغی مرموز در آنها منعکس میشود و آنها را بر نك «شعر» در می آورد و بدین ترتیب حتی در فلسفی ترین و عرفانی ترین اشعار هم لطف و جمال شعر بمعنی آن وابسته نیست بامری دیگر. که جز لفظ و معنی است. وابسته است. اینقدر هست که وقتی آن نیروی سحرآمیزی که جوهر شعر است در کلام تجلی می کند لفظ و معنی هر دو را فروغ دیگر می بخشد و در سخن هر چه از کدورت و آرایش نثر مانده باشد با تجلی و سریان این نیروی سحر آمیز از میان می رود و بصفای جوهر شعر تبدیل می گردد. زیرا شعر یعنی آنچه «شعر سره» نام دارد، درحقیقت صفای محض است و از شائبه کلام عادی پاکست. چنانکه بمحض طلوع شفق تمام افق گلگون میگردد وقتی نیز که این فجر سحرآمیز می دمد دیگر سرالسن آفاق کلام از تصرف نثر خارج میگردد و بقبضه تصرف شعر در می آید. در این حال است که آن نیروی مرموز برق آسا از مطاوی و تضاعیف کلام منظوم می گذرد و آنچه را شعر واقعی، یعنی «شعر سره» و شعر محض مجردست متحقق می کند. اما باز این جریان سحر آسای مرموز که چون لیمان برق و سیر نورست، در طی منظومه ای دراز ممکن است احیاناً متوقف شود و شعر مثل جبابی لطیف از هم بپاشد و این معنی در مواردی که شعر بشرح و بسط معنی و مفهومی حاجت پیدا می کند و شاعر خسته و ملول میشود محسوس است. درین حال، کلام از صفای شعر خالی می ماند و بکدورت نثر آلوده میشود. گوئی شاعر در این حال دچار ملال میشود و آن جریان مرموز برق آسا متوقف می گردد و حرکتی ندارد و باید منتظر باشد تا دیگر بار جریان آغاز شود و سیر و عروج خود را از سر گیرد

و باز کلام از اشراق شعر مبتلی شود و اینجاست که وقتی شاعری مانند مولوی خودمان از پرواز در اوج شعر خسته می شود و بسطح زمین فرو می آید با ملالی هویدا سخن را کوتاه می کند و فریاد «این سخن پایان ندارد هوش دار» و یا «این ندارد آخر از آغاز گو» برمی آورد و از ذروه شعر خالص و مجرد بحضیض کلام عادی فرود می آید. و از این معنی بر مرز آید که سر بیان شعر و کلام، هماهنگ با سر بیان معنی نیست و خود حدیثی جداگانه دارد و بسا که بهنگام اوج و رفعت معنی نیز رونق و جمال شعر از بین می رود و دیگر آن نیروی مرموز برق آسا در کلام جریان ندارد. باری آنچه در شعر اهمیت دارد لفظ و معنی تنها نیست، بلکه همین نیروی مرموز برق آسا است که گاه از آن به «نغمه جادویی» تعبیر می کنند. بهر حال بعقیده اصحاب بر مومون کار شعر آن نیست که معنی تازه ای را بر ما الهام و القاء کند زیرا نثر نیز از عهده اینکار بر می آید. اما آنچه اصل و اساس شعراست همان «نغمه جادویی» است که نثر را بشعر تبدیل می کند و تأثیر سحر و افسون دارد.

بدینگونه، شعر در گرو لفظ و معنی نیست و بعقل و برهان کار ندارد. همانگونه که فی المثل، گوش کارش دیدن نیست شعر نیز کارش بیان معقولات نیست. اما از این سخن نباید استنباط کرد که شعر خصم برهان و خلاف عقل است چنین تصویری بکلی خلاف فکر اصحاب مکتب «شعر سره» است چون در عین آنکه شعر بکلی با عقل و استدلال فرق دارد با آن متناقض و مخالف نیست.



اقوام و امم بدوی و قدیم، همواره شعر را بمنزله وسیله ای برای بیان کرامات و اخبار از معنیات تلقی می کرده اند و در روای معانی ظاهری، بعضی معانی مجازی و نهائی نیز برای آن قائل بوده اند. سخنان پیغامبران و کاهنان که مشحون با بهام و تبرگی بوده است صبغه شاعرانه داشته است و افلاطون در رساله «ایون» سخن شاعران را با گفتار جادوان و کاهنان از يك منبع ناشی می داند. به همین سبب در نزد کسانی مانند بودلر و والری ابهام و پیچیدگی در بیان، اصلی کلی است و از آنجا که شاعر بی پرده سخن بگوید و در بیان معنی زیاده بروشنگری پردازد سخن لطف و عظمت را از دست می دهد و از اوج شعر بحضیض نثر می افتد. هوا داران «شعر سره» نیز در تأیید و اثبات این دعوی، سخنهایی میگویند. استنباط معانی مجازی شعر و انتساب وحی و الهام بشاعران در واقع نزد اصحاب این مکتب اصلی مقبول است و حکایت از نفوذ عرفان در ذوق و اندیشه آنها دارد می گویند:

«در هر منظومه دو گونه معنی متفاوت هست. یکی معنی معمولی و ظاهری که آن در حقیقت نثر منظومه یا جزء آلوده آنست. و دیگر آن معنی که روی هم رفته از مجموع ایات منظومه مستفاد می شود و معنی مهم همان است که جز شاعر و امثال او کسی از عهده ادراک آن بر نمی آید. این معنی سری است که از خاطر شاعر بخاطر خواننده نکته یاب راه می یابد و آنرا هیچ نمی توان بوصف و عبارت آورد و همین است که حکمت و سحر شعر و بیان نام دارد.

با این وصف، عجب نیست که «شعر سره» چندان در تیرگی و پیچیدگی فرو رود که یکسره از عقل و وضوح دور افتد. در واقع طرفداران این مکتب، شعر را هیچ بعقل و منطق مقید نمی شمارند و بروشنی بیان محتاج نمی بینند. معتقدند که قواعد و اصول گذشتگان مبتنی بر متابعت عقل و منطق در معنی، و التزام وضوح و روشنی در بیان، است. اما این قواعد بر شعر و نثر هر دو یکسان صدق می کند و بین آنها تفاوتی نمی گذارد، درین صورت مراعات قواعد منطق در معنی، و التزام مقتضای وضوح در بیان از لوازم آن جزء از شعر است که با نثر شباهت و اشتراک دارد. پس «شعر سره» که هیچ وجه مشترکی با نثر ندارد نمی تواند بدین قواعد و اصول که گذشتگان داشته اند، پای بند بماند و بدینگونه شعر درست، شعر واقعی و شعر خالص که بقطرت و طبیعت نزدیک است باید از غموض و ابهام خالی نباشد.



اما منشأ شعر چیست؟ منشأ شعر نزد بر مومن الهام و کشف باطنی است. این رأی البته تازگی ندارد و در سخن گذشتگان نیز هست. افلاطون در پاره ای از کتب خویش سعی کرده بود کشف و شهود را مبده شاعری فرا نماید. در بین بیشتر شاعران جهان این دعوی هست و محققان آنرا باطل و مردود و یا لا محاله ادعائی بیوجه و نا معلوم می شمارند. اما نزد بر مومن و اصحاب مکتب «شعر سره» هیچ چیز از عرفان و الهام و کشف و اشراق آشناتر نیست. میگویند کار شاعر شباهت تمام بکار مرد عارف دارد، زیرا کار هر دو کشف و الهام است و تأکید می کنند که الهام شعرا مثل الهام علما، زاده شهود و اشراق است. اما این تکیه بر کشف و الهام، فقط در مورد کار شاعر نیست، آنکس نیز که میخواهد از خواندن شعر لذت ببرد کارش بر کشف و الهام متکی است. حاصل ادراک شعر بیخودی و وارستگی از قید عقل و پیوستن بشعور باطنی و نشاط روحانی است. از این روست که غایت شعر چیزی مثل سحر و جادوست. تأثیری که شعر در نفوس دارد، جادویی است که جمعیت خاطر را سبب میشود و نفس را بسکون و ثبات و تمکین و قرار می کشاند اما

این قرار و تمکین حالتی سرد و خاموش نیست توأم باشور و نشاط است چون مارا بچیزی متصل و مربوط می کند که از ذوات ما برتر و بزرگتر است.



باری هواخواهان «شعر سره» در برابر عقاید و آراء نقادان پیشین، سخنان تازه آورده اند. گفته اند که آنچه شعر را از نثر جدا می کند اجتناب از وضوح و روشنی در بیان و اشمال بر غموض و ابهام در معنی است. ارتباط منطقی بین اجزاء سخن را نیز که در نثر بکار است در شعر لازم نشده اند و شعر را از تمام عواطف و معانی و صور و افکار که عناصر نثر محسوبند پاک و منزّه دانسته اند. در وصف شعر مبالغه را از حد گذرانیده اند و آنرا به درجه وجودی نامحدود و امری که «بدرک و لا یوصف» باشد رسانیده اند. گفته اند «شعر هر چند از تعریف و توصیف بی نیاز نیست اما هیچ در حوصله بیان نمی آید و بتوصیف در نمی گنجد» و با این بیان، از تعریف درست و دقیق «شعر سره» تن زده اند.



در حقیقت با آنکه در آراء و عقاید بر موم و اصحاب «شعر سره» ابهام و غموض چندان است که نقادان را واداشته است او را دست بیندازند و سرش بگذارند، سخنانش از حقیقتی خالی نیست. بند تو کروچه (۱) حکیم و نقاد مشهور ایتالیایی که آراء بر موم را انتقاد کرده است می گوید که این فکر مبتنی بر اصالت وحی و الهام است در حالی که وحی و الهام خود چیز روشنی نیست و امری مبهم و تاریک و بی معنی بنظر می آید گذشته از آن خاصیت القاء وحی و الهام فقط بشعر اختصاص ندارد هر چه بر گرد ما هست وحی و الهام را بر می انگیزد. اما شاعرانی که در پی «شعر سره» رفته اند باین قناعت نکرده اند که شعرشان در خاطرها وحی و الهام برانگیزد می خواهند سخنان کار دعا و جادو و افسون و عزائم درویشان و اهل دیانت را داشته باشد. چنانکه سخن مالارمه، باچندان دشواری و تیرگی که دارد نزد پیروانش مقبول است و مالارمه خود مورد پرستش و نیایش یاران خویش می باشد. بعضی از نقادان دیگر نیز بر سخنان بر موم اعتراضات و انتقاداتی کرده اند خود او یا پیروانش آنها را جواب داده اند. مشاجرات و اعتراضات بسیار نیز در این باب رخ داده است و مقالات و رسالانی در این باره نوشته اند که هنوز در آن سخنها جای سخن هست. حقیقت آن است که در سخنان این طایفه نکات جدی و تازه بسیار است. از جمله این نکته که شیوه بیان این شعر عادی



نیست و با تعبیر و بیان نثر بکلی تفاوت دارد مطلبی جالب است. و اینهم که در شعر، ابهام و غموض اصلی کلی است از نکات تأمل کردنی است. و از نقادان قدیم عرب نیز کسانی، مانند ابوهلال عسکری و عبدالقاهر جرجانی و ابن اثیر جزری ابهام و غموض را در شعر معتبر شمرده‌اند. این نکته نیز که هرچه در نثر بکار است در شعر زائد و ناپجاست در گفته صابی از ادباء قدیم عرب نظیر دارد که می‌گوید «هر آنچه در شعر بسندیده است در نثر ناپسند است».

عبدالحسین زرین کوب

مآخذ:

Bremond: la Poesie Pure. 1926

Croce (B.): Poesie et litterature 1936

روزغریب، النقد الجمالی، بیروت ۱۹۵۲



ژاک پرور

پژوهشگاه علوم انسانی و سواد فرهنگی

در کدامین روز ماه هستیم

در همه روزها هستیم

یار من

ماهه زندگی هستیم

عزیز من

یکدیگر را دوست داریم و زندگی می‌کنیم

زندگی می‌کنیم و یکدیگر را دوست داریم

و خبر نداریم از اینکه زندگی چیست

و خبر نداریم از اینکه روز چیست

و خبر نداریم از اینکه عشق چیست.